

# Heaven Official's Blessing

نوشته: موشیانگ تونگشیو

مترجم: دختر ی با ماسک شیشه ای

لطفا این ترجمه رو هیچ جای دیگه ای کپی نکنید و تنها از همین آدرس ها اون رو دریافت کنید.

سایت [myanimes.ir](http://myanimes.ir)

@myAnimes

این اثر متعلق به مای انیمه است به عنوان مترجم، مجوز پخش یا کپی یا انتشار و چاپ کتاب رو بدون اجازه خودم نمیدم... لطفا رعایت کنید! خرید این کتاب مدرکی برای استفاده های نامشروع شما نیست!





کتاب پنجم - معجزه خدایان آسمانی

❀ آرک نهایی - فصلهای ۱۹۹ تا ۲۴۴

❀ فصلهای اضافی از فصل ۲۴۵ تا ۲۵۲

میتونین برای دیدن کارهای بعدی مترجم و اطلاع از برنامه ترجمه ها به کانال لوتوس سفید ملحق شید .

[https://t.me/lotus\\_sefid](https://t.me/lotus_sefid)



## فصل ۲۳۱

### تاس انداز ماهر، چشم مار قلب را می لرزاند.

درون تاریکی شخص قدمی به جلو برداشت و در زیر نور آتش چهره اش روشن شد. صورت موچینگ گرفته بود اما هیچ چیزی نمیگفت.

فنگشین به شیه لیان چنگ زد و گفت: «قبلا، تو پایتخت آسمانی، داشتم دنبال کسایی میگشتم که یهو یکی از پشت سر بهم حمله کرد و گرنه من چرا باید از هوش میرفتم؟!»

ذهن شیه لیان با سرعت حرکت میکرد او چند باری پلک زد: «اون کسی بوده که بهت حمله کرده؟!»

فنگشین بدون هیچ تردیدی گفت: «مطمئنم که خودش بوده!!»

شیه لیان پرسید: «و بعد اینکه زدت سریع بیهوش شدی؟!»

فنگشین گفت: «میشه گفت ... بهر حال، اعلی حضرت، حواست بهش باشه ... یا نزدیکش نشو یا اینکه دستگیرش کن!»

موچینگ با اشتلم گفت: «مزخرف.....»

شیه لیان سریع حرفش را قطع کرد: «وایسا! فنگشین، اینجا یه مشکلی هست اگه اون از پشت سر بهت حمله کرده و تو هم سریع بعد اون ضربه بیهوش شدی پس از کجا میدونی اونی که از پشت سر بهت حمله کرده موچینگه؟!»

فنگشین که انتظار نداشت چنین سوالی از او پرسیده شود شدیداً شوکه شد موچینگ این موقعیت را غنیمت شمرده و همف کنان گفت: «اون موقع، پایتخت آسمانی توی آشوب بود و خیلی عجیب نیست هر کسی میتونست باعث شه بیهوش بشی ...ولی تو همه چیو میندازی گردن من ... چرا حاضر نیستی ببینی که اشتباه کردی؟!»

هرچند، فنگشین به شیه لیان آویزان شد و بعد برخاست و با لحنی گرفته گفت: «نه!! مطمئنم تو بودی!»

موچینگ هم جواب داد: «این اتهامات تو بر چه اساسی هستن؟!»

فنگشین با صراحت گفت: «دقیقا بخاطر اینکه پایتخت آسمانی داشت توی آتیش میسوخت و روی زمین پر از گلوله های آتیش بود ... بخاطر همونا تونستم سایه کسی که پشتم بود رو ببینم با اینکه نتونستم سرمو برگردونم و ببینمش وقتی افتادم هیکل اون سایه و شکل حمله ش رو دیدم ... اون سایه تو بود!»

شیه لیان با دقت تمام حرفهایی که میان آندو رد و بدل میشد را زیر نظر



داشت.

موچینگ هنوز هم عقب نمیکشید: «همش حرفه ... ولی تو هیچی رو با چشمای خودت ندیدی ... این طبیعیه که سایه ها شکل واقعی یه نفرو محو کنن .. تو چطور میتونی از رو شکل یه سایه بگی که اون من بودم؟! چطور تونستی ببینی اونم وقتی بیهوش شدی?!»

فنگشین گفت: «خودت خوب میدونی چطوری میتونم تشخیص بدم ... اعلیٰ حضرتم میدونه!»

شیه لیان خیلی خوب میدانست مهم نبود چه بشود بهر حال این سه نفر باهم بزرگ شده بودند، باهم تهذیبگری میکردند و خیلی خوب به همه حرکات و فرم بدنی هم آشنایی داشتند حتی اگر صورت هم را نمیدند باز هم هشتاد درصد احتمال درستی وجود داشت.

فنگشین پرسید: «اعلیٰ حضرت شما دو تا با هم اومدین اینجا؟؟ اون توی مسیر هیچ کار مشکوکی نکرد؟!»

شیه لیان گفت: «خب.....»

حقیقتا موچینگ در تمام مسیر مشکوک، مضطرب و ناپایدار بود ولی الان برای شیه لیان آسان نبود که این را جلوی خودش بگوید.

فنگشین ادامه داد: «نه! خوب فکر کن! حقیقت اینه اومدنش تا اینجا هم مشکوکه ... با توجه به شخصیتی که اون داره ... مگه مجبوره خودشو به خطر بندازه که بیاد بقیه رو نجات بدن ؟؟؟ اصلا این موچینگه؟!»

صورت موچینگ تیره تر میشد: «یجوری میگی انگار همه حرفات درستن ... ببینم پسر دار شدن کاریه که تو کردی اونوقت اوضاعمون اینطوری شده؟!»  
«.....»

شیه لیان میتوانست احساس کند که مسیر این مکالمه به چه جایی کشیده میشود و خیلی سریع گفت: «باشه، بحث نکنین!!! پس باید تمرین اصطلاحات رو انجام بدیم تا آروم بشین!»

موچینگ اضافه کرد: «بعدشم، اگه این من بودم که بیهوشتم کردم چرا باید اینقدر زحمت بکشم اونا رو فریب بدم و تا اینجا بیایم که پیدات کنیم؟!»

فنگشین هم در جواب گفت: «چونکه، فکر نمیکردی وقتی از پشت سر هم بهم حمله کنی باز من بتونم بشناسمت ... و کی میدونه اینجا چه جای جهنمیه؟! حتی با اینکه تو اعلی حضرت و بقیه رو فریب دادی و تا اینجا آوردی باز ممکن بود نتونن پیدام کنن ... بارون خونین در جستجوی گل وسط راه ازت جدا نشده؟!»



« سعی داری بگی من تقلبی هستم که اعلی حضرت و بقیه رو بکشونم به یه تله خطرناک؟ خب متاسفم، اعلی حضرت و بارون خونین در جستجوی گل کل مسیر همراه من بودن ... امکان نداره متوجه هیچ چیزی نشده باشن!!»

شیه لیان گفت: «درسته...بله...»

ولی این مورد زمانی که همراه موچینگ بودند صدق میکرد بعد از اینکه آنها وارد ناحیه زیر زمین کاخ وویونگ شدند چه کسی میتواندست بگوید موچینگ با کس دیگری عوض شده یا نه؟ از هیچ چیزی نمیشد اطمینان داشته باشند.

موچینگ به سر تا پای فنگشین نگاهی انداخت و گفت: « اعلی حضرت، من فکر میکنم بهتره از اون فاصله بگیری بهرحال از وقتی اومدیم همینجا ولو بوده، بارون خونین در جستجوی گل هم ناپدید شده، اون میخواد همه مارو از هم جدا کنه ... فکر نمیکنی به اون بیشتر میاد که یه متقلب باشه؟!»

سفید بی چهره زمانی خودش را به شکل هر دوی آنها درآورده بود پس تعجبی نداشت اگر دوباره این کار را میکرد. شیه لیان پیشانی خود را مالید و گفت: « این چطوره؟ بهتر نیست شما دو تا یه چیزی بگین که فقط خودمون سه تا ازش خبر داریم ... اینطوری میتونیم هویت تون رو تایید کنیم!»

موچینگ گفت: « مثل چی؟!»



شیه لیان کمی فکر کرد و خیلی معمولی گفت: «روی کوه برفی، شما دو تا چی باهم جیغ و داد میکردین و میگفتین؟!»

بعد از اینکه پیشنهادش را گفت چهره هردویشان یخ بست. شیه لیان دستهایش را در آستین برد و گفت: «اگه حرفها تون با هم یکی نباشه معلوم میشه که یه نفر بین شما دو تا واقعی نیست خب بیاین قبل هر چی هویت شماها رو مشخص کنیم!»

آندو بهم نگاه میکردند اما هیچ کدامشان چیزی نمیگفتند. شیه لیان اول خیلی کنجکاو نبود اما الان نمیتوانست پا پس بکشد.

کمی بعد فنگشین از سوال طفره رفته و گفت: «هر دوتون اشتباه متوجه شدین من مشکوک نبودم که اون واقعیه یا نه ....»

موچینگ چشمانش را باریک کرد: «خب سعی داری چی بگی؟!»

فنگشین رک و پوست کنده گفت: «من فکر میکردم از همون اول این موچینگ واقعی باشه ... اون نمیتونه هردومونو تحمل کنه پس براش عجیب نیست اگه بخواد علیه مون اقدامی بکنه!!»

موچینگ دستانش را قفل کرد صدای انگشتانش درآمده بود دستش را تکانی داد و یک ضربه حواله اش کرد.



فنگشین زخمی بود و بسختی توانست از ضربه اش جاخالی بدهد و بدین شکل آندو شروع به نبرد کردند....هرچند شیه لیان انتظارش را داشت اما هنوز هم احساس میکرد از این کارها سردرد گرفته ...

« آروم باشین ... بهتر نیست چندتا اصطلاح تمرین کنیم هاه؟! »

همزمان با نبرد آنها شیه لیان میتوانست احساس کند هاله کشتار سنگین تر میشود. گلوله های آتشین با حالتی تصادفی در هوا می چرخیدند و سراسر تالار را روشن میکردند. فقط آن موقع بود که شیه لیان توانست ببیند روی دیوارها پر از قفسه هایی انباشته با انواع سابر، شمشیر، نیزه، و دیگر سلاح های بسیار ترسناک است.

شیه لیان جایی شبیه این اسلحه خانه داشت که برایش عزیز بود و اغلب حین تماشای آن زمان را از دست میداد. ولی این اسلحه خانه به او احساس نارضایتی میداد جوری که حتی یک دقیقه دیگر هم نمیخواست آنجا بماند. ولی نمیدانست باید به حرفهای کدامیک اعتماد کند بهمین دلیل نمیدانست کدام یک را یاری کند.

حقیقت باید گفته شود، هر دوی آنها مشکوک بودند.

در انتها شیه لیان تنها توانست صدا بزند: « رویه! »



اول آنها را محکم می بست بعد حرف میزدند.

رویه که منتظر فرمان بود بالاخره شانس خودنمایی داشت و به پرواز درآمد. اما در نهایت شگفتی پیش از اینکه ابریشم سفید حتی حرکتی بکند شیه لیان یک حس شوم دیگر را از پشت سر خود فهمید.

سریع مسیر حمله اش را عوض کرد. رویه را گرفت و به سمت عقب چرخاند. لحظه ای که احساس کرد ابریشم سفید به چیزی چسبیده شیه لیان آن را گرفت و محکم کشید ولی آن چیز هر چه بود تکان نمیخورد.

شیه لیان شدیداً وحشتزده بود ولی کمی بعد آن چیز انتهای رویه را گرفته و او را کشید. پشتش محکم به آغوش کسی برخورد کرد که چیزی بسیار سرد و سفت روی کمرش اویزان بود.

شیه لیان: «؟؟؟»

درحالیکه بدنش خیلی سخت به نظر میرسید فرم جسمیش کاملاً قدرتمند بود. مگر اینکه آن شخص هیولایی عول آسای بود وگرنه چطور میتواندست به این سادگی شیه لیان را به سمت خود بکشد؟

شیه لیان میخواست با او بجنگد بعد احساس کرد دستی دور کمرش دایره وار می چرخد و صدایی از بالای سر خودش شنید: «گاگا، این منم!»



شیه لیان پرسید: «سان لانگ!؟»

وقتی پایین را نگاه کرد دستی که دورش حلقه شده بود ساقبندی نقره ای با طرح و الگوهای افرا، حیوانات و پروانه داشت. وقتی شیه لیان سرش را به تندی چرخاند دید کسی که او را در آغوش نگه داشته جوان بلند قامت و خوش اندام سرخ پوشی است.

جوان آرام و خونسرد بود و شمشیر هلالی نقره ای به کمرش بسته بود. آن چیزی هم که کمی قبل به کمر شیه لیان برخورد کرد قبضه شمشیر بود.

هو/چنگ!

شیه لیان سریعاً فهمید. در آن موقع این رویه بود که به عمد او را به سمت هواچنگ کشید. مشخص بود این نبرد یک نفر علیه دو نفر دیگر بود قطعاً خیلی آسان به آن سمت کشیده میشد.

شیه لیان خودش را آرام کرد و زیر لبی به رویه گفت: «خیانتکار کوچولو...!»

رویه خردمندانه ادای مرده ها را در می آورد و اصلاً از جایش تکان نمیخورد. شیه لیان هم دیگر نمیخواست چیزی به او بگوید رویه را کنار گذاشت.



« سان لانگ، الان چه اتفاقی افتاده بود؟ مگه شماها دنبال من نمیومدین؟  
استادم کجاست؟! »

هواچنگ گفت: « اینجا خیلی جای عجیبیه ... توی میانه راه متوجه شدیم تمام  
مسیر برگشت مهر شده به یه سری مشکلات کوچیک هم برخورد کردم  
رسیدگی به اونا یه کم زمان برد! »

وقتی هواچنگ میگفت به کمی مشکلات کوچک برخورد کرده اند پس واقعا  
اوقات سختی بوده است. شیه لیان کمی نگرانش بود: « حالت خوبه؟! »

هواچنگ گفت: « البته ... ولی موقعیت گوئوشی الان نامشخصه ... خب احتمالا  
باید در عمق بیشتری حرکت کنیم ... راستی اینا چرا دارن میجنگن؟؟ سر و  
صداشون زیاده! »

شیه لیان نگاهی به آن سمت انداخت: « اوه اونا... »

در آن سمت، فنگشین و موچینگ هم بالاخره متوجه چیزی در انتهای تالار  
شدند و موچینگ سریعاً فریاد کشید: « هی! مراقب باش، تو!! بهمین سادگی  
نزدیک آدمایی نرو که یهویی از یه جایی در میان! »

آندو موقتا آتش بس کرده و فنگشین هم گفت: « اعلی حضرت تا اونو دیدی  
بهتره نپری بغلش.... »



شیه لیان هم سریع میخواست خودش را توجیه کند: «پی؟! منظور ت چیه اینطوری میگی؟ من کسی نیستم که پریده بغلش... تقصیر رویه اس....»

شیه لیان وقتی فهمید اینها چرا اینقدر اضطراب دارند صدایش رو به خاموشی رفت. از آنجایی که احتمال میرفت فنگشین و موچینگ تقبلی باشند پس... میشد هواچنگ فرق داشته باشد؟

آیا کسی که جلوی او قرار داشت "هواچنگ" واقعی بود؟

هواچنگ یک ابرویش را کج کرده و گفت: «خب الان شماها شک دارین که من واقعیم یا نه؟»

شیه لیان یک دستش را زیر آرنج نهاده و دستش دیگرش را محافظ گونه اش کرد و با دقت زیادی به او خیره شد هواچنگ متوجه نگاهش شد و او هم به شیه لیان خیره ماند.

«.....» شیه لیان اصلا نمیتوانست این نگاه را تحمل کند و پس از مدتی تفکر نتیجه گیری کرده و رو به آندو نفر گفت: «فکر میکنم اون واقعی باشه!»

موچینگ با حالتی منزجر گفت: «چیز یکه "فکر میکنی" شاید درست نباشه!! فراموش نکن اینجا کجاست ... آشیونه قدیمی سفید بی چهره اس، اینجا هر چیزی ممکنه! همین الان از یه راهی امتحانش کن!»



هواچنگ در آن سمت با خنده گفت: «خب خیلی ساده س ... گاگا، بیا اینجا من بهت یه راه خوب میدم که بتونی راحت قضاوت کنی!»

شیه لیان که به او گوش میداد به طرفش رفت و با احساس گناه از او راهنمایی خواست: «چه راهی سراغ داری؟!»

«میتونی هر چی اون بهت میگه رو انجام ندی؟ خود اون الان اینجا از همه مشکوک تره ... متوجه هستی؟!»

هواچنگ گفت: «نصفه اول رمز شفاهی ارتباط روحی منو بخون منم نصفه دومشو میگم بهت ... اینطوری میفهمی من واقییم یا نه!»

« ..... »

آندو مدتی در گوش هم پیچ کردند بعد شیه لیان رویش را برگرداند، گلوش را صاف کرد و رو به آن دو نفر گفت: «خب ... اون واقیه!»

فنگشین بنظر نمیرسید دیگر سرسختی نشان بدهد ولی موچینگ هنوز مردد بود: «مطمئنی؟ همینطوری به صورتش نگاه کردی یهو نزنه به سرت...!»

شیه لیان غرغر کنان گفت: «گفتم که مطمئنم این یکی واقیه ... چرا شما دو تا یه جوری حرف میزنین انگار که من یه ...»



هواچنگ گفت: «خب اینم حل شد ... برگردیم سر موضوع خودمون ... گاگا، این دو تا چرا داشتن می جنگیدن؟»

شیه لیان خلاصه ای از ماجرا به او گفت و دستش را حفاظ پیشانی خود قرار داد: «و اینکه ... راستشو بخوای من واقعا نمیدونم کدومشون مشکوک تره!»

هرچند هواچنگ جواب داد: «بنظرت لازمه همچین سوالی بررسی؟ خب مشخصه... اون از همه مشکوک تره!»

مسیر اشاره او موچینگ بود.

موچینگ با دلخوری گفت: «اگه میخوای واسه هیچی منو متهم کنی حداقل یه دلیل داری؟ بهتره هر چی میشه همه مشکلاتو نندازین گردن من!»

هواچنگ گفت: «باشه پس ... یه سوال ازت می پرسم ... اون چیه رو مچت؟!»

با این سوال رنگ صورت موچینگ عوض شد تلو تلو خوران چند قدم به عقب رفت ولی فنگشین خیلی سریع بود و او را گرفت: «روی مچت؟!»

روی مچش یک زنجیره نفرین شکل گرفته بود!

موچینگ دست فنگشین را به عقب هل داد. درحالیکه با خشم او را تماشا میکرد رگهای پیشانیش بیرون زده بودند. وقتی شیه لیان آن چیز را دید



دستان خود را انداخت و با بهت زدگی پرسید: «موچینگ، دستت؟!»

موچینگ حرف نمیزد و صورتش کاملاً گرفته بود.

هواچنگ گفت: «پیشنهاد میدم به سوالاتی که می پرسیم با صداقت جواب بدی: چرا جون وو تو رو به تالار رزم اعظم احضار کرده بود؟ بهت چی گفت؟ چرا با تو بهتر از بقیه خدایان رفتار شد و تونستی بدون آسیب دیدن برگردی؟ چرا عجیب رفتار میکردی و داوطلبانه برای نجات اومدی درحالیکه کوه تونگلو پر از خطر؟ اون چیه رو دستت؟ چرا مارو فریب دادی و تا اینجا کشوندی؟»

موچینگ وقتی دید اوضاع اینقدر بد پیش میرود چند قدمی به عقب رفت و گفت: «وایسا!! به من حمله نکنین!! بزارین توضیح بدم!»

هواچنگ با روی خوش گفت: «بفرما ادامه بده!»

فنگشین گفت: «اول به من بگو، تو همونی بودی که بهم حمله کرد؟»

پس از مکثی، موچینگ درحالیکه دندان بهم می سایید گفت: «.... از لحاظ فنی من بودم!!! ولی اصلاً اینطوری نیست که شماها فکر میکنین!!»

فنگشین خشمگین بود ولی شیه لیان گفت: «بزار ادامه بده...!»

❧ ادامه داستان در فصل ۲۳۲